

فهرست

پیشگفتار.....	۹
فصل اوّل: مصاحبه با علامه میرزا حسین طبرسی نوری	
استاد از زبان استاد.....	۱۲
پدر استاد.....	۱۴
خانواده استاد.....	۱۴
فصل دوّم: آشنایی با کتاب نجم الثاقب	
استاد و نجم الثاقب.....	۱۶
فصل سوّم: امام زمان (علیه السلام) در کتاب نجم الثاقب	
ولادت حضرت (علیه السلام).....	۲۰
کیفیت ولادت حضرت (علیه السلام).....	۲۱
آیه بعد از تولد.....	۲۲
داستان ازدواج پدر و مادر حضرت (علیه السلام).....	۲۳
مهدی (علیه السلام) در فرق اسلامی.....	۳۱
مهدی (علیه السلام)، غیبت و ظهور در سرداب!.....	۳۴
ولایت در کودکی.....	۳۶
داستان ابن عربی و دختر شیرخواره اش.....	۳۸
اثبات مهدی موعود (علیه السلام).....	۳۹
آیا مهدی (علیه السلام) تشکیل خانواده داده است؟!.....	۴۰
احترام نام قائم (علیه السلام).....	۴۱
عرض ارادت به بقیّة الله (علیه السلام).....	۴۱
وکلائی حضرت مهدی (علیه السلام).....	۴۲
مراجع و علما نماینده امام زمان (علیه السلام).....	۴۲
آنان دروغگویند.....	۴۲
بهره مردم در زمان غیبت.....	۴۳

تشبیه امام عصر علیه السلام به آفتاب	۴۴
صدقه برای امام زمان علیه السلام	۴۵
تکلیف مردم نسبت به امام علیه السلام	۴۶
بهترین اعمال	۴۸
جمعه و امام زمان علیه السلام	۴۸
عدم دشمنی با ایام	۴۸
عاشورا و قیام مهدی علیه السلام	۴۹
شعار اصحاب حضرت علیه السلام	۵۰
سفارش به شیعیان	۵۱
رابطه امام علیه السلام و شب قدر	۵۲
عرضه اعمال بندگان بر امام زمان علیه السلام	۵۳
نوروز و ظهور مهدی علیه السلام	۵۵
نشانه‌های ظهور	۵۵
تفسیر آیات	۵۶
توسل به امام زمان علیه السلام	۵۹
توقیع امام به شیخ مفید	۶۰
اشعار امام علیه السلام در رثای شیخ مفید	۶۲
مسجد جمکران و نماز امام زمان علیه السلام	۶۳
نماز شکر	۶۶
نماز حاجت و دعای فرج	۶۶
هدیه نماز به پیامبر و خاندانش	۶۸
ذکر تسبیح حضرت مهدی علیه السلام	۶۹
دعا برای شفای مریض	۷۰
دعای شب نیمه شعبان	۷۰
دعای غریق	۷۲

زیارت امام علی علیه السلام از زبان مهدی علیه السلام	۷۲
آداب زیارت حضرت حجت علیه السلام	۷۳
زیارت معصومین علیهم السلام در خواب	۷۴
فصل چهارم: کرامات حضرت مهدی علیه السلام	
کرامات حضرت علیه السلام	۷۶
فصل پنجم: معرفی کتاب و خاتمه	
معرفی کتب غیبت از زبان استاد	۹۲
خاتمه	۹۳
آزمون تستی برای مرور دوباره کتاب	۹۵

پیشگفتار

قال رسول الله ﷺ: «وُزِنَ حَبْرُ الْعُلَمَاءِ بِدَمِ الشُّهَدَاءِ فَرَجِحَ؛ مَرَكَبَ قَلَمِ دَانِشْمَنْدَانِ رَا بَا خُونِ شَهِيدَانِ رَاهِ آزَادِي وَزَنِ نَمُودَنْدِ وَ آن، از این سنگین تر شد»^۱.

بی شک کتاب «نجم الثاقب، در احوال حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه)» کتاب ارزشمندی است که توسط محدث و عالم وارسته و متقی جناب علامه نوری (رحمه الله) از ولادت تا غیبت و کرامات حضرت نگاشته شده که خود مرحوم علامه آن را به دوازده باب تقسیم و در هر بابی موضوع یا مسئله‌ای در مورد آن امام عزیز مطرح می نماید و در بعضی از ابواب به نقد جملات و اشکالاتی که فرقی اسلامی به شیعیان می زدند، پرداخته و در نوع خود بی نظیر است و منبع مهمی برای پژوهشگران و علمای بزرگوار به شمار می رود.

از آنجا که ناشر محترم سعی در احیای آثار علمای بزرگ شیعه و شناساندن عقاید تشیع به توده مردم، به خصوص قشر جوان ایرانی را دارد، بر آن شدیم که کتاب حاضر منحصر به علما و پژوهشگران نباشد؛ بلکه توده مردم هم بتوانند از محتوای آن استفاده کنند. از سوی دیگر، مطالب کتاب که حدود نهصد صفحه است، به طور خلاصه و مفید در صد صفحه خلاصه شده و نکات مشکل آن به نکات آسان و ساده برای عموم درآمده تا قابل هضم و فهم باشد، که با عنایت خداوند و حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه) ما هم نهایت تلاش و کوشش مان را در این زمینه به کار گرفته ایم؛ چرا که:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
در پایان از تمامی کسانی که در شکل گیری این اثر، حقیر را
همراهی نمودند، کمال تشکر را دارم و از خداوند متعال و

ولی نعمت مان حضرت حجت بن الحسن العکسری - ارواحنا له الفداء -
برای همه آنان شفاعت در آن دنیا و عاقبت بخیری در این دنیا را
خواستارم.

همچنین امید دارم به واسطه شفاعت حضرت برای تمام ارواح
مؤمنان خصوصاً مرحوم علامه محدث نوری و دیگر بزرگان در عرصه
مهدویت و مرحوم پدرم، ما نیز بهره‌ای از عنایت خاصه حضرت برده
باشیم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۳۹۰/۹/۲۲ ش

مصادف با ۱۷ / محرم / ۱۴۳۳ ق

قم - طاهر خوش ساروی

فصل اوّل

مصاحبه با

علامه میرزا حسین طبریزی نوری

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال را شاکرم که به این حقیر فرصتی عنایت فرمود تا در محضر یکی از علمای بزرگ اسلام و یکی از شاگردان مکتب مهدوی باشم و از انفاس قدسیه ایشان بهره کامل را برده، کسب فیض نمایم.

استاد از زبان استاد

جناب استاد نوری عزیز! می خواهیم در این فصل، خودتان را برای خوانندگان عزیز این کتاب معرفی کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم. من در هجدهم شوال سال ۱۲۵۴ هجری قمری، ۱۲۱۲ شمسی مطابق با ۱۸۳۸ میلادی، در روستای سرسبزی به نام «یالو» در شهرستان نور واقع در استان مازندران، در خانواده‌ای روحانی و اصیل به دنیا آمدم. پدر و مادرم مرا از همان اوان کودکی به حوزه علمیه فرستادند تا معارف و احکام کتاب خدا و پیامبر و اولاد گرامی اش را فرا بگیرم. نه سال داشتم که از وجود پر نور پدر محروم شدم و بسیار سعی و تلاش کردم تا با حقایق دین بیشتر آشنا شوم؛ به همین دلیل چهارده - پانزده ساله بودم که با فرهیخته عالمی عامل به نام «ملا محمد علی محلاتی» که استاد من بود همراه شدم و با شور و شوق تمام و نشاطی که مخصوص جوانان جدی است، از خرمن خلوص و دانش انبوه استاد خوشه چینی کردم.

بعد از مدتی، در سال ۱۲۷۳ هجری قمری به همراه ایشان و استاد دیگرم شیخ «عبدالرحیم بروجرودی» که هر دو از عالمان بزرگ بودند و بعدها افتخار دامادی ایشان نصیبم گشت، از تهران به عراق هجرت کردیم. بعد از چهار سال ماندن در حوزه نجف، به ایران برگشتم و سپس در سال ۱۲۷۸ به عراق رفتم. در این هجرت دوم با دانشمند بزرگوار - که بعدها استاد دیگر من گشت - به نام آیت الله شیخ عبدالحسین تهرانی معروف به «شیخ العراقین» آشنا شدم و با ایشان از

کربلا به کاظمین رفتم و دو سال در آنجا ماندم و در این مدت، مشغول تحصیل و تحقیق بودم و چون علاقه خاص و وافر به تحقیق داشتم و به آن افتخار می کردم، با هجرت خویش، سیر در بوستان دانشمندان - کتاب و کتابخانه های ایران و عراق - و نسخه برداری از نسخه های نفیس، جستن و یافتن کتاب های کمیاب و کیمیاهای نایاب، توانستم چندین کتب را به رشته نگارش دریاورم، همچنین سفرهای من که مثلث وار دیدنی هم هست، یک نقطه از این مثلث در نقشه کاری من مکه مکرمه خانه خدا بود و هنوز بیست و شش سال از بهار عمرم نگذشته بود که در کنگره سالانه حج شرکت کردم. نقطه دیگر آستان قدس رضوی و نقطه سوم این مثلث هم عتبات عالیات عراق است که شبم را به روز و روزم را به شب می رساندم.

بعد از سفر مکه در نجف، به کلاس درس آیت الله شیخ مرتضی انصاری حاضر شدم که مرحوم استاد در سال ۱۲۸۱ هجری قمری از دنیا رفت و من سه سال بعد به ایران برگشتم و بعد از دو سال (۱۲۸۶ ق) به عراق برگشتم و در آنجا استاد دیگرم (شیخ العراقین) از دنیا رفت و من با دلی محزون، خود را به مکه رساندم و بعد از زیارت خانه خدا، به نجف رفتم و در درس استاد دیگرم به نام میرزای شیرازی - که مرجع تقلید وقت بود - حاضر شدم. میرزای شیرازی به سامرا هجرت کرد و من با استاد دیگرم به نام آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی و داماد و خواهرزاده شهید عزیزم، شیخ فضل الله نوری (شهید مشروطیت) نخستین کسانی بودیم که به همراه میرزای شیرازی به سامرا هجرت نمودیم و یک لحظه هم از ایشان غافل نشدم و بنا بر درخواست ایشان هم این کتاب (نجم الثاقب) را به رشته نگارش درآوردم و آثاری هم در طول مدت عمرم نوشته ام و چون بحث ما در مورد این کتاب (نجم الثاقب) است، لذا در قسمت های دیگر این مصاحبه، به طور مختصر در مورد آن توضیح می دهم.

پدر استاد

جناب استاد! آیا پدر شما هم در کسوت روحانیت بوده‌اند؟
بله! پدر من از بزرگ‌ترین دانشمندان مازندران و از پیشوایان
مورد اطمینان مردم و مرجع تقلید مردمان بسیاری در خطه شهیدپرور
و ولایت‌مدار «نور» بود.

نام مبارکش علامه میرزا محمدتقی پسر محمدعلی نوری
مازندرانی مشهور به نوری طبرسی بود. وی در سال ۱۲۰۱ قمری متولد
شدند و در سال ۱۲۶۳ از دنیا رفتند. پدر بزرگوارم چهار برادر با فرهنگ
و فرهیخته داشتند که همگی در دانش و دیانت شبیه هم بودند.

۱. حاج میرزا هادی: ایشان پس از تحصیل در حوزه علمیه نجف به نور
برگشت و سیزده سال مرجعیت را به دست گرفت تا اینکه حدود
۱۲۹۰ به رحمت رحمانی رسید.

۲. آقا میرزا علی: وی بعد از برادر بزرگش مرجعیت و ریاست دینی
شهر را به عهده داشت.

۳. میرزا حسن نوری: وی از بزرگان فضلا و از مدرسان فقه و اصول است.

۴. میرزا قاسم نوری: که از مدرسان فقه و اصول است.

خانواده استاد

استاد محترم! آیا غیر از این بزرگواران، اشخاص محترم دیگری هم در خاندان شما
وجود دارند؟

بله! افراد مؤمن و متدین دیگری هم بودند؛ اما اگر اجازه بفرمایید به
دو نفر از خواهرانی که در خاندان ما و در تاریخ عصر خویش نقش
مهمی را در حیات پاکشان ایفا کردند، اشاره نمایم:

یکی همسر «ملا فتح‌الله نوری» و مادر شیخ «موسی نوری» است و
دومی همسر «ملا عباس نوری» که از بزرگان و پارسایان عصر خویش
بود. اشتها این بزرگ‌بانو این بود که مادر و تربیت‌کننده داماد و
خواهرزاده شهیدم، شیخ فضل‌الله نوری بود.

فصل دوم

آشنایی با کتاب فحیم الثاقب

استاد و نجم الثاقب

استاد! چه چیز باعث شد شما به تألیف کتاب نجم الثاقب بپردازید؟

من بسیار دوست داشتم نوشته‌ای در مورد امام زمان (عج) به رشته تحریر دریاورم؛ ولی به انجام این کار موفق نمی‌شدم تا آنکه چند ماه قبل، جناب مستطاب فخرالشیعه و تاج الشریعه و مرجع عزیز و بزرگوار، حاج میرزا محمدحسن شیرازی - که در شهر سامرا اقامت داشتند - از حقیر درخواست نمودند تا کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» شیخ صدوق را به فارسی ترجمه کنم و آن را به چاپ برسانند و میان اهل ایمان منتشر سازند.

وقتی سخن به اینجا رسید به ایشان عرض کردم: جناب عالم فاضل «سید علی بن سید محمد اصفهانی» معروف به «امامی» که خود از شاگردان «علامه مجلسی» بوده، آن کتاب را به هشت باب - که از اجزای کتاب هشت بهشت اوست - تقسیم کرده است.

بعضی از فضلاء معاصر از سادات شمس آباد اصفهانی، کتاب شریف مذکور را ترجمه نمودند و من به استاد عزیزم عرض کردم که ترجمه دوباره آن، کاری بی‌فایده است، پس بهتر است همان ترجمه‌ها منتشر و میان اهل ایمان پخش شود.

وقتی استادم این جمله‌ها را از من طلبه شنید، از ترجمه آن منصرف شد و از کتاب‌های دیگر صحبت به میان آمد. مدتی از این گفتگو گذشت تا اینکه در سال ۱۳۰۳ قمری، شبی در محضرشان بودم که سخن در مورد نوشتن پیش آمد و به من امر فرمودند که «بهتر است مستقلاً در این باب کتابی نوشته شود و شخص شما برای این خدمت نمایان، شایسته هستی».

حقیر به علت کم داشتن بضاعت علمی و از اینکه بیشتر کتاب‌هایم را در اختیار نداشتم به ایشان عرض کردم: مقدمات نوشتن و

انجام یک کتاب مستقل در این امر بزرگ برایم فراهم نیست؛ ولی من سال گذشته رساله‌ای نوشتم به نام «جَنَّةُ الْمَأْوَى فِيمَنْ فَازَ بِلِقَاءِ الْحَجَّةِ الْعَبْقَرِيِّ» که در این کتاب کسانی را که خدمت امام عصر (عج) - در زمان غیبت کبری - رسیدند و در کتاب «بحار الانوار» جلد سیزدهم هم نیامده است، جمع‌آوری نموده‌ام، اگر شما صلاح می‌دانید همان را به زبان فارسی ترجمه کنم و آنچه در کتاب «بحار الانوار» هم آمده بر آن اضافه نمایم که هم آسان است و هم زودتر به مقصد می‌رسیم.

این سخن مورد قبول حضرت استاد واقع شد و در پایان فرمودند: «هیچ کوتاهی در این امر نشود، خلاصه از حالات آن جناب - امام زمان (عج) - به آن اضافه گردد هر چند مختصر ولی مفید».

با قبول نظر حضرت استاد، با دلی پُر از نامیدی از حال خودم که شاید نتوانم از عهده آن بریایم به حرمین عسکریین رفتم و از آن بزرگواران کمک طلبیدم تا بتوانم در این امر، خدمت ناچیزی به امام عزیزم بنمایم.

بحمدلله، از برکت آن امامان به ظاهر خفته در حرمین عسکریین، در مدت زمان کوتاهی این خدمت ناچیزم به انجام رسید. شکر خدای متعال را به جا آوردم و نام این نوشته‌ها را که در مورد امام عصر (عج) است، «نجم الثاقب در احوال امام زمان (عج)» گذاشتم و مطالب آن را به‌خاطر وجود نازنین ایشان که دوازدهمین اختر تابناک آسمان ولایت هستند، در دوازده باب بیان نموده‌ام.

فصل سوّم

امام زمان علیه السلام در کتاب فیهما الثاقب

ولادت حضرت ﷺ

جناب محدث! باب اول کتاب تان را به حالات، تاریخ و نحوه ولادت حضرت صاحب الزمان ﷺ اختصاص دادید. لطفاً شمه ای از حضرت برایمان بفرمایید.

بنابر قول مشهور، حضرت ﷺ در شب جمعه، نیمه شعبان سال ۲۵۵ ق به دنیا آمدند. پدر بزرگوارش پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری ﷺ است.

مادرش ملیکه است که او را در بعضی از روزها «سوسن» و در بعضی از ایام «ریحانه» می گفتند و صیقل و نرجس هم از نام های او بود. از آنجا که حضرت دارای اسامی متعددی هستند ما در همین کتاب به ۱۸۲ اسم حضرت بسنده کردیم که به عنوان نمونه چند اسم حضرت را توضیح خواهیم داد.

ابوالقاسم: امام صادق ﷺ فرمود: «خلف صالح از فرزندان من است، اوست مهدی، اسم او محمد و کنیه اش ابوالقاسم است.»

ابوعبدالله: رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر از عمر دنیا یک روز مانده باشد، هر آینه خداوند مردی را که اسم او اسم من و خُلق او خُلق من و کنیه او ابوعبدالله است برمی انگیزاند، همچنین آن جناب مکنی است به کنیه جمیع اجداد طاهرين خود.»

خلف صالح: حضرت فاطمه زهرا ﷺ در لوح محفوظ بعد از ذکر فرزندش حسن عسکری ﷺ می فرماید: «آن گاه کامل می کنم این را به پسر خلف او که رحمت است برای جمیع عالمیان؛ بر اوست کمال صفوف آدم و رفعت ادريس و سکنه نوح و حلم ابراهيم و شدت موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب.»

خلیفه الله: رسول خدا ﷺ می فرماید: «خروج می کند مهدی ﷺ و بر سر او ابری است و در آن یک منادی است که ندا می کند این مهدی، خلیفه الله است؛ او را پیروی کنید.»

صاحب الزمان: ریان بن صلت گفت: شنیدم که حضرت رضا علی بن موسی ﷺ می فرمود: «قائم، مهدی، پسر پسر من، حسن است؛ جسمش دیده نمی شود و اسمش را احدی بعد از غیبت او نمی برد، تا آنکه او را ببیند و اعلان به اسم او دهند که خلائق نام او را ببرند. به امام رضا ﷺ عرض کردم: ای سید ما! بگوییم صاحب الغیبه و صاحب الزمان؟»

فرمود: «همه این ها مطلقاً جایز است و جز این نیست که من شما را از تصریح به اسم مخفی او از دشمنان ماکه او را نشناسند، نهی می کنم.»

صاحب العصر: این لقب، در شهرت و معروفیت مثل صاحب الزمان ﷺ است.

قائم: او را قائم نامیدند، برای آنکه قیام به حق خواهد نمود. مهدی: که اشهر اسماء و القاب آن حضرت نزد جمیع فرق اسلامی است.

امام صادق ﷺ در جواب سؤالی که چرا حضرت را «مهدی» نامیدند، فرمودند: «زیرا او مردم را به سوی هر امر مخفی هدایت می کند.»

البته حضرت اسامی و القاب دیگری نیز دارند که خوانندگان عزیز و محترم می توانند به این کتاب یا کتاب هایی که در این زمینه نگاشته شده، رجوع نمایند.

کیفیت ولادت حضرت ﷺ

اما کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت:

زمانی که حضرت در شکم مادر بزرگوارشان بودند، به همراه مادر، سوره «قدر» را قرائت می کردند و به ذکر خدای سبحان و راز و نیاز با

پروردگار مشغول بودند تا اینکه به دنیا آمدند، به سجده رفتند و دست‌های کوچک خود را بر زمین گذاشتند، سر مبارک‌شان را همانند اجداد پاک و طاهریشان به طرف آسمان بلند نمودند و به اذن خدای بزرگ و متعال رو به قبله شهادتین را گفتند و به امامت خود، پدر و دیگر اجداد عزیزشان اقرار کردند و نزد پدر مظلومش، آنچه بر پیغمبران نازل شده بود، همچون: صحف ابراهیم را به زبان سریانی، کتاب ادريس، نوح، صالح، تورات موسی، انجیل عیسی و فرقان محمد - که درود و رحمت خدا بر همه آنان باد - را قرائت و قصص انبیای الهی را بر ایشان نقل نمودند.

آیه بعد از تولد

استاد! فرمودید حضرت بعد از تولد، سر به سجده نهادند و ذکر می‌گفتند. آن ذکر چه بوده است؟

«شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» * «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ بِالْعِلْمِ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^۱؛ خدا که حقیقت‌الوجود است به یکتایی خود گواهی دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان علمای ربّانی، امامان معصوم و علما نیز به یکتایی او گواه‌اند، او نگهبان عدل و درستی است، نیست خدایی جز او که بر هر کار عالم توانا و به همه چیز آفرینش داناست. همانا دین پسندیده نزد خدا آیین اسلام است و اهل کتاب در آن راه مخالفت نپیمودند مگر پس از آنکه به حقانیت آن آگاه شدند و این خلاف را از راه رشک و حسد در میان آوردند و هرکس به آیات خداوند کافر شود بترسد که محاسبه خدا زود خواهد بود.

همچنین در روز هفتم این آیه و عبارت را خواندند:

«وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» * «وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۱؛ و ما اراده کردیم که بر آن طایفه ضعیف ذلیل در آن سرزمین منت گذارده، آن‌ها را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث ملک و جاه فرعونیان گردانیم و در زمین به آن‌ها قدرت و تمکین بخشیم و به چشم فرعون و هامان و لشکریان‌شان آنچه را از آن اندیشناک و ترسان بودند، بنماییم.

داستان ازدواج پدر و مادر حضرت ﷺ

استاد! لطفاً داستان ازدواج پدر و مادر امام زمان ﷺ را برای ما نقل کنید.

بنا بر آنچه در کتب روایی نقل گردیده، ماجرای این دو گوهر چنین بوده است:

هنوز ساعتی از شب نگذشته بود که امام هادی ﷺ - امام دهم شیعیان - خادم خود «کافور» را صدا زد و به او فرمود: نزد یکی از دوستان ما اهل بیت ﷺ که نامش «بشر بن سلیمان الخنّاس برده‌فروش» است برو تا رازی را با او در میان بگذاری.

او رفت و پس از لحظاتی، بشر خدمت امام هادی ﷺ آمد و به همراه حکیمه‌خاتون - عمه امام زمان ﷺ - پشت پرده به گفتگو پرداختند. وقتی بشر خواست بنشیند، امام هادی ﷺ نکاتی را در مورد علاقه و محبت خاندان او به فرزندان پیامبر ﷺ و فضیلت این مأموریت مهم به بشر گفت، سپس نامه‌ای به خط و زبان رومی می‌نویسد و مهر شریف خود را روی نامه می‌زند و کیسه زرد رنگی را که در آن دویست و بیست دینار - پول رایج آن زمان - بود به بشر می‌دهد و

می‌فرماید: این کیسه پول را بگیر و به بغداد برو و در فلان صبح در پُلی که در رود فرات بغداد است حاضر باش. کشتی‌های اسیران به ساحل می‌آیند، تعدادی کنیز در آن کشتی مشاهده می‌کنی. خریداران این‌گونه افراد عمدتاً از وکیلان و فاجران بنی‌عباس و تعداد کمی هم جوانان عرب عراقی هستند که مایل‌اند صاحب آن‌ها بشوند و تو تمام این منظره را در طول روز به همراه فروشنده این کنیزان که شخصی است به نام «عمر بن یزید» مشاهده می‌کنی.

او کنیزی را که دو تکه پارچه حریر ضخیم بر تن دارد، برای فروش عرضه می‌کند؛ ولی حُجب و حیای این کنیز باعث می‌شود که خریداران نتوانند به او نگاه کنند و اگر کسی به او دست بزند، اعتراض می‌کند و مانع از انجام این کار زشت می‌شود؛ بنابراین خریداران مجبور می‌شوند از پشت پرده‌ای نازک و بادقّت بسیار او را نگاه کنند تا قیمت او را به صاحبش بپردازند. صاحب کنیز، او را به خاطر حجب و حیایش کتک می‌زند. در این هنگام صدای ناله این کنیز را به زبان رومی می‌شنوی که می‌گوید: ای وای! پرده عفتم از بین رفت.

وقتی یکی از مشتریان حیای این کنیز را مشاهده می‌کند با دادن سیصد اشرفی خواستار خریدن او می‌شود که با این جمله عربی او: اگر در لباس سلیمان بن داود علیه السلام هم برای خریدن من می‌آمدی و بر تختی چون تخت پادشاهی او تکیه می‌زدی، هرگز به تو تمایل پیدا نمی‌کردم! بهتر است مال خودت را از بین نبری و آن را برای خریدن من بیهوده صرف نکنی، مواجه خواهی شد.

وقتی برده‌فروش این سخنان را از این کنیز می‌شنود خطاب به او می‌گوید: من چکار کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی؟

او می‌گوید: چرا برای فروش من شتاب می‌کنی [بهتر است بدانی] من وقتی به فروختن راضی می‌شوم که قلب من پیش

خریدار و به سبب وفاداری و امانت‌داری‌اش آرامش یابد.

ای «بُشر» در این موقع تو نزد صاحب کنیز برو و به او بگو که نامه‌ای از جانب یکی از بزرگان همراه توست. به او بگو آن شخص بزرگ، نامه خود را به زبان و خط رومی نوشته و در آن بزرگواری، وفاداری، کرم و سخاوت خود را وصف کرده است، این نامه را به کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه تمایلی پیدا کرد و راضی شد، من از جانب آن مرد بزرگ وکیل هستم تا این کنیز را از تو بخرم!

کنیز پس از خواندن نامه گریه کرد و به صاحبش فرمود: مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگند به خدا که اگر مرا به صاحب این نامه بفروشی، خودم را از بین می‌برم.

در این هنگام بُشر با عمر بن یزید نهایتاً بر سر قیمت به همان مبلغی که امام دهم فرموده بود (یعنی دویست و بیست دینار) راضی شد و کنیز به همراه بُشر که حجره‌ای در بغداد کرایه کرده بودند، روانه شدند. کنیز در راه نامه را نگاه می‌کرد، می‌بوسید و گریه می‌کرد و روی چشمان و بدن مبارکش می‌گذاشت تا اینکه بُشر با حالت تعجب به او گفت: «نامه کسی را می‌بوسی که او را نمی‌شناسی؟»

وی گفت: شناخت تو از منزلت اولاد پیامبر ضعیف و شناخت و معرفت تو نسبت به آنان کم است. دل به شنیدن سخن من بسپار تا احوال و ماجرای خودم را برایت بگویم:

من «ملیکه» دختر «یشوعا بن قیصر» پادشاه روم هستم. مادرم از اولاد حواریین حضرت عیسی علیه السلام و منتسب به جانشین حضرت مسیح، یعنی «شمعون» است. حالا تو را از امر عجیب و شگفتی آگاه می‌کنم:

جدّ من - قیصر روم - می‌خواست مرا در سیزده سالگی به عقد برادرزاده‌اش درآورد و در کاخش سیصد نفر از اولاد حواریون و کشیشان و راهبان، هفتصد مرد شریف و برجسته و چهارهزار نفر از

بزرگان لشکری و کشوری و عشائر را دعوت کرده بود و با گرانبها ترین زیورآلات و جواهرات حکومتی، تختی آماده کرده بود که آن را به صحن قصر آورد؛ در حالی که این تخت بیش از چهل پله داشت.

برادزاده قیصر که قرار بود با من ازدواج کند در حالی که نظامی ها اطرافش بودند، کشیش های مسیحی در حالی که کتاب انجیل را باز نگه داشته بودند تا بخوانند و در برابر او نهایت تعظیم و احترام را به جامی آوردند، بالای تخت رفت.

اما یک دفعه صلیب ها از بلندی های زمین افتاد، ستون ها از بین رفت و به دست مهمانان جاری شد و دامادِ نگویند بخت با صورت بر زمین افتاد و بزرگ کشیشان با حالت پریشانی خدمت جدّم رفت و گفت: ای پادشاه! ما را از چنین پیشامدی که باعث از بین رفتن مسیحیت می شود، معاف بدار.

جدّم این پدیده شوم را به فال بد گرفت و گفت: مجالس را دوباره شروع کنید، ستون ها را دوباره درست کنید و صلیب ها را برافرازید و تخت را بار دیگر برپا کنید. تا با ازدواج این دو جوان این فال بد و نحوس از بین برود.

آنان به حرف جدّم گوش دادند و حادثه دوم همانند حادثه اول تکرار شد و مردم پراکنده شدند تا اینکه جدّم از این ماجرا ناراحت و اندوهگین شد، به درون کاخ خود رفت و همه ستون ها نیز از این واقعه، به پایین کشیده شد.

من در آن شب در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و تعدادی از حواریین آن حضرت در قصر قیصر گرد هم آمده اند و در همان محلی که جدّم تخت خود را گذاشته بود، منبر بسیار بلندی از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان می کشید، سپس پیامبر اسلام ﷺ با گروهی از جوانان و تعدادی از فرزندان بر آنان وارد شد. حضرت

مسیح به استقبالش رفت و دست در گردن مبارکش درآورد.

پیامبر به او فرمود: ای روح الله! من به منظور خواستگاری ملیکه، دختر وصی تو (شمعون) برای این فرزندم، به اینجا آمده ام. پس با دستش به ابومحمّد [امام حسن عسکری ﷺ] فرزند صاحب این نامه (امام هادی ﷺ) اشاره کرد.

حضرت عیسی ﷺ نگاهی به وصی خود (شمعون) کرد و گفت:

«شرافت بزرگ دو جهان به تو روی آورده است، خویشاوندی ات را به خویشاوندی پیامبر اکرم ﷺ پیوند بزن». شمعون رضایت خود را اعلام کرد. در این لحظه رسول خدا ﷺ بر منبر رفت و با عیسای مسیح خطبه عقد مرا با پسر بزرگوارش [امام حسن عسکری ﷺ] خواند و عیسای مسیح و حواریونش و فرزندان پیامبر ﷺ را گواه این ازدواج گرفتند.

من هم به خاطر ترس از کشته شدن، آن خواب را برای جدّم نقل نکردم و آن را در سینه خود نگه داشته تا آنکه لحظه به لحظه آتش محبت ابومحمّد [امام حسن عسکری ﷺ] در دلم بیشتر می گشت و دوری او برایم خیلی دشوار می شد به طوری که از خوردنی ها و نوشیدن غذاها دوری می کردم، با این وضع، ضعیف و لاغر و مریض شدم.

از آن طرف جدّم که وضعیت مرا مشاهده کرده بود، دکترهای زیادی را برای معالجه من روانه می کرد که هیچ کدام ثمربخش واقع نمی شد، رو به من کرد و گفت: ای نور چشمم! آیا به خاطر چیزی در دنیا هست که تو را رنج می دهد؟

به جدّم گفتم: ای جدّم! درهای گشایش را به رویم بسته می بینم! اگر [بزرگواری کنید] شکنجه و عذاب را از اسیران مسلمان - که در زندان شما هستند - بردارید، غل و زنجیرها را از بدن آن ها باز کنید و

اینان را آزاد نمایید و متنی هم بر آنان بگذارید که به وطن و سرزمین‌هایشان بروند، امید آن دارم که پیامبران حضرت عیسی مسیح و مادرش - حضرت مریم علیها السلام - عافیتی بر من بخشند و من هم از این مریضی لاعلاج شفا پیدا کنم.

صحبتیم که به این جا رسید، جدّم خواسته مرا عملی کرد و همه آنان را از زندان رها کرد.

سپس جدّم دستور غذایی داد و من خوردم و به شکرانه این نعمت آزادی مسلمانان خوب شدم و جدّم این صحنه را مشاهده نمود، برای سلامتی‌ام بیشتر مسلمانان را گرامی داشت.

چهار شب از این ماجرا نگذشته بود که در عالم رؤیا سرور زنان فاطمه علیها السلام به همراه مریم دختر عمران و هزار خدمتکار از خادمان بهشت به دیدن من آمدند. حضرت مریم رو به من کرد و گفت: این «فاطمه» سرور زنان عالمین و مادر همسر تو - ابومحمّد - است. در این لحظه خودم را به دامن او انداختم و گریه کردم و از نیامدن فرزندش ابومحمّد به دیدنم شکایت کردم.

ایشان فرمود: چطور فرزندم به دیدن تو بیاید در حالی که هنوز مسلمان نشده‌ای؟! این خواهرم - مریم - از دین و روشی که تو تبعیت می‌کنی دوری می‌کند. حال اگر دوست داری خدای بزرگ و این خواهرم از تو راضی باشند و فرزندم ابومحمّد هم به دیدن تو بیاید، این جملات را بگو: «شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و پدرم محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر و فرستاده خداست». با گفتن این جملات، مسلمان شدم و فاطمه علیها السلام مرا در آغوش گرفت و با گفتن این جملات که: «اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می‌فرستم»، از خواب شیرین بیدار شدم.

من در طول روز شهادتین را بر زبان جاری می‌نمودم تا اینکه شب

شد. به امید دیدن روی ابومحمّد به خواب رفتم. سرور زنان به قول خود وفا نمود و فرزندش به دیدن من آمد. به او گفتم: ای دوست من! شما بعد از آنکه مرا اسیر و شیفته خود کردی چرا به دیدار من نیامدی؟ ابومحمّد فرمود: چون تو مسلمان نبودی که من به دیدار تو بیایم؛ ولی از زمانی که مسلمان شده‌ای، تا لحظه‌ای که من و تو با هم ازدواج کنیم هر شب نزد تو می‌آیم.

در این هنگام «بُشر» رو به ملیکه خاتون کرد و گفت: چگونه میان اسیران قرار گرفته‌ای؟

فرمود: شبی از شب‌ها در عالم رؤیا ابومحمّد به من گفت: به زودی جدّ تو - قصیر - در فلان روز لشکری برای جنگ با مسلمانان خواهد فرستاد و خود او نیز در این جنگ شرکت می‌کند. تو خودت را شبیه خدمتکاران و کنیزان کن به طوری که کسی تو را نشناسد و از فلان مسیر پشت سر جدّت راه برو. من هم این نصیحت و سفارش ابومحمّد را گوش دادم و همه را موبه مو انجام دادم. هنگام جنگ، لشکر مسلمانان با لشکر جدّم مبارزه کردند و مسلمانان پیروز شدند و ما اسیر شدیم و اکنون وضعیت مرا مشاهده می‌کنی و تا به حال هم کسی جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه روم هستم.

پیر مردی از نامم سؤال کرد، به او گفتم که نامم «نرجس» است و او با حال تعجب گفت: این نام کنیزان است.

«بُشر» به ملیکه خاتون گفت: تعجب می‌کنم که تو از روم هستی، ولی به لغت (و زبان) عربی سخن می‌گویی! او گفت: این هم از لطف و محبت جدّم قیصر است که مرا به یادگیری آداب و رسوم ملت‌ها و امی داشت و زنی که به دو زبان رومی و عربی مسلط بود، هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی را به من می‌آموخت تا اینکه به زبان عربی مسلط گشتم.

در این لحظه «بُشر» به همراه نرجس به «سامرا» رفتند و به خانه امام هادی علیه السلام وارد شدند. ایشان به نرجس فرمود: «خداوند چگونه عزّت اسلام و بزرگواری خاندان محمد صلی الله علیه و آله را به تو نشان داد؟ ایشان با کمال احترام و ادب عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! من برای شما چه چیزی را وصف کنم در حالی که شما آن را بهتر از من می دانی!

این ادب و احترام نسبت به پدر شوهر باعث شد که او را بر سر دو راه مخیر کند: اوّل آنکه: ده هزار درهم به او بدهد و دوم اینکه شرافت و عزّت ابدی را نصیب او گرداند. ایشان راه دوم را قبول کرد.

امام هادی علیه السلام فرمود: «تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب جهان می شود و زمین را پُر از عدل و داد می کند بعد از آنکه پُر از ظلم و جور شده باشد، بشارت می دهم.»

ایشان عرض کرد: این فرزند از چه کسی به وجود خواهد آمد. امام فرمود: با آن کسی که جَدَم پیامبر در فلان شب در فلان ماه سال رومی پیامبر خدا از تو برای وی خواستگاری نمود.

گفت: از مسیح و وصی اش (شمعون) مرا خواستگاری نمود؟! امام هادی علیه السلام فرمود: «مسیح و وصی او تو را به عقد چه کسی درآوردند؟ جواب داد: به همسری فرزندان ابومحمّد. امام فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: از آن شبی که به دست بهترین زنان جهان -فاطمه علیها السلام- مسلمان شده ام، شبی نشده است که ایشان به دیدن من نیاید.

در این هنگام امام هادی علیه السلام خدمتکار خود -کافور- را صدا زد و به او گفت که خواهرش -حکیمه- نزد او بیاید.

سپس حکیمه خدمت امام رفت و امام به او گفت: خواهرم! این زن

حکیمه با دیدن نرجس دست به گردن او گذاشت و او را نوازش و دلداری داد و از دیدن او بسیار خوشحال شد. امام به حکیمه فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه خود ببر و واجبات و سنت های اسلامی را به او بیاموز که او همسر ابومحمّد و مادر صاحب الامر علیه السلام است.^۱

مهدی علیه السلام در فِرَقِ اسلامی

حضرت استاد! پیامبر بزرگوار خبر دادند به آمدن شخصی که او را مهدی علیه السلام می نامند و همنام است با آن حضرت در آخرالزمان و دین آن حضرت را رواج می دهد و تمام زمین را از عدل و داد پُر می کند و در این مورد هرکدام از فرقه ها، شخصی را مهدی علیه السلام می دانند و پیروانی هم دورخودشان جمع نموده اند، وقتی اقوالی هم از آنان یا دیگر مذاهب از اهل سنّت آمده که در جای خود از آنان بحث خواهیم کرد لطف کنید در این مورد، جواب کوتاه و مختصری عنایت بفرمایید.

الف - بعضی از اهل سنّت مهدی را از فرزندان عباس بن عبدالمطلب می دانند. نظر شما چیست؟

اینکه اهل سنّت می گویند: «مهدی علیه السلام از اولاد عباس بن عبدالمطلب است» یا رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس می فرماید: «مهدی در آخرالزمان از تو [و نسل تو] است و هدایت و آتش گمراهی ها به دست او منتشر و خاموش می شود و خدای عزوجل به من افتتاح نمود در این امر و به ذریّه تو آن را ختم می کند» و ...، تمام این ها شفاعت این اقوال و راویان آن را می رساند، در ثانی برای خرسند نمودن خلفای بنی عباس -که در آن زمان رسم بود- این اخبار و روایت را جعل می کردند تا فضیلت و منزلتی برای این غاصبان حکومت علوی باشد و بس.

ب - ادله فرزندان امام حسن بودن آن حضرت و جواب آن:

بعضی از محدثان اهل سنت مانند ابن حجر گفته‌اند که «مهدی علیه السلام از فرزندان حسن [علیه السلام] است»، سخن قابل تأمل است.

اولاً: چرا که این غلط ناسخ یا راوی حدیث مذکور است؛ زیرا حسن و حسین بسیار قریب به یکدیگرند؛ مثلاً در کتب رجالیه فریقین محل تردید شده که آیا حسن است یا حسین و این در زمان ما با وجود امکانات چاپی و کامپیوتری زیاد اتفاق می‌افتد که چه‌بسا با یک نقطه بالا و پایین رفتن متن اشتباه شود، حال در آن زمان با امکانات بسیار ناچیز و محقر قطعاً این اشتباهات در کتب فقهی، رجالی، تفسیری و ... اتفاق می‌افتاده و این یک امر بسیار بدیهی بود.

ثانیاً: محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام که خود را مهدی می‌دانست و خروج کرد، در مدینه کشته شد.

ثالثاً: نسبت مهدی به حسن علیه السلام مثل نسبت خود حسن علیه السلام است به رسول خدا ﷺ که از طرف مادر متصل می‌شود و در اخبار فریقین بسیار است که آن حضرت، حسن را پسر و فرزند و ذریه خود شمرده و او را به این القاب نام برده، پس مهدی علیه السلام که از طرف مادر منتهی است به آن جناب، زیرا مادر امام محمد باقر علیه السلام، ام‌الحسن، دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است؛ در این صورت گفتن اینکه مهدی از فرزندان امام حسن علیه السلام است، جایز است و به آن خبر دیگر که از فرزندان حسین علیه السلام است، معارض نیست.

ج - فرقه کیسیانیه:

فرقه‌ای هستند که محمد بن حنفیه و فرقه‌ای هم پسر او ابوهاشم عبدالله را و فرقه‌ای عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن ابی طالب را مهدی می‌دانند.

د - فرقه مغیره:

مغیره، اصحاب مغیره بن سعید که بعد از شهادت امام باقر علیه السلام مذهبی اختراع نمود و محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن

ابی طالب علیه السلام را مهدی می‌دانند و می‌گویند در کوهی که در راه مکه در حد حجاز از طرف چپ است، زنده و نمرده است و آن کوه بزرگی است و در آنجاست تا خروج کند و محمد در مدینه خروج کرد و همانجا کشته شد.

ه - فرقه ناوسییه:

ناوسییه، که منکر فوت حضرت صادق علیه السلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می‌دانند.

و - فرقه اسماعیلیه خالصه:

اسماعیلیه خالصه، که منکر فوت اسماعیل، پسر حضرت صادق علیه السلام شدند و او را بعد از آن حضرت، امام حی و مهدی قائم می‌دانند.

ز - فرقه مبارکیه:

مبارکیه فرقه‌ای از اسماعیلیه است و بعد از پیامبر ﷺ، هفت امام بیشتر نمی‌دانند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حسن و حسین، علی بن سجاد، محمد بن علی، جعفر بن محمد علیه السلام و محمد بن اسماعیل بن جعفر که امام عالم و پیغمبر مهدی است و می‌گویند معنی قائم، این است که او مبعوث می‌شود به رسالت و شریعت تازه که شریعت محمد ﷺ را با آن نسخ می‌کند.

ح - فرقه واقفیه:

واقفیه، که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را قائم و مهدی موعود می‌دانند؛ و لکن بعضی به این معترف شدند بعد از شهادت، حضرت زنده می‌شود و عالم را مسخر می‌کند و بعضی می‌گویند از حبس زندان سندی در روز بیرون آمد و کسی او را ندید و یاران هارون بر مردم که مرده و نمرده و غایب شده مشتبه کردند.

ط - فرقه محمدیه:

اینان پسر امام علی النقی علیه السلام به نام محمد مشهور به «سید محمد» را که نزدیک سامرا دارای گنبد و مزار شریفی است و در زمان پدر از دنیا